

Explanation of Kinds of Nihilism and the Condition of the Rescue from that in the Thought of Nietzsche-Deleuze

Davood Moazami Goodarzi 

Ph.D. Candidate in Philosophy of Art,
Allameh Tabataba'i University,
Tehran, Iran

Ahmad Ali Heydari 

Professor of Philosophy, Allameh
Tabataba'i University, Tehran, Iran

Abstract

We and our world are caught in the last period of nihilism. The remarkable point is the durability of this situation, and that the time for the end of this situation is unclear. The concern of this article is understanding the nihilism, especially its last kind, understanding of the nihilism in order to provide the possibility of the thinking about the conditions of the liberation from that. For this purpose, we should understand three kinds of nihilism: negative, reactive, and passive; Understanding these three kinds, especially its last kind, which is the property of the present situation. For the explanation of this step of nihilism, we will resort to a Nietzschean-Deleuzian concept and then try to transmit the affective aspect of this concept to the reader in order for the necessity of the liberation from our nihilistic situation to be sensed affectively. At this point of the analysis, the argument is ready for thinking to the next step, which proceeds by understanding the distinction between the last step of nihilism and the condition of liberation from that. Therefore, the trajectory of the article is like this: explanation of kinds of nihilism: 1) negative. 2) reactive. 3) passive. 4) and the liberation from nihilism.


Keywords: Deleuze, Nietzsche, nihilism, passive extinction, active destruction.


– Corresponding Author: davoodmoazami111@gmail.com

How to Cite: Moazami Goodarzi, D., Heydari, A. A. (2021). Explanation of Kinds of Nihilism and the Condition of the Rescue from that in the Thought of Nietzsche-Deleuze. *Hekmat va Falsafeh*, 66 (16), 99 -125.



تبیین اشکال هیچ‌انگاری و شرط‌رهایی از آن در اندیشه نیچه-دلوز

داود معظمی گودرزی  * دانشجوی دکتری فلسفه هنر، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

احمدعلی حیدری  استاد فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

چکیده

ما و جهان‌مان در آخرین مرحله هیچ‌انگاری گیر افتاده‌ایم و امر قابل توجه، تداوم این وضعیت است چنانکه مشخص نیست این وضعیت تا کی ادامه خواهد داشت. مساله مقاله حاضر درک هیچ‌انگاری است به‌منظور فراهم آوردن امکان اندیشیدن به شرایط‌رهایی و خلاصی از آن. در این مقاله متمرکز خواهیم بود بر تفسیر دلوز از نیچه درخصوص مفهوم هیچ‌انگاری. به این منظور باید مسیر اصلی استدلال دلوز درخصوص سنخ‌های مختلف هیچ‌انگاری را درک کنیم که سه شکل است: نه‌گو، واکنش‌گرانه و بی‌کنشانه. درک این سه شکل، به‌ویژه واپسین شکل آن؛ یعنی وضعیتی که در آن زندگی می‌کنیم. پس از آن تلاش خواهد شد که ابعاد عاطفی این مفهوم با رجوع به سینمای بلا تار به خواننده انتقال داده شود. به این منظور که ضرورت‌رهایی از هیچ‌انگاری موجود در وضعیت به شکل عاطفی احساس شود. در این نقطه از استدلال شرایط فراهم می‌شود برای اندیشیدن به گام بعد و این امر با درک تمایز واپسین مرحله هیچ‌انگاری و شرایط‌رهایی از آن ممکن خواهد شد. به منظور درک تمایز این دو وضعیت و در نهایت درک شرط‌رهایی از هیچ‌انگاری، تمایز میان دو مفهوم انهدام بی‌کنشانه و ویرانگری کنش‌گرانه مورد توجه قرار می‌گیرد. برای درک تمایز این دو مفهوم نیچه‌ای-دلوزی نیز از تمایز دو مفهوم خسته و فرسوده که دلوز در شرح بکت مطرح می‌کند، بهره خواهیم برد. از این‌رو، مسیر مقاله به این صورت خواهد بود: تحلیل اشکال هیچ‌انگاری: ۱- نه‌گو، ۲- واکنش‌گرانه، ۳- بی‌کنشانه و ۴- شرط‌رهایی از هیچ‌انگاری.

کلیدواژه‌ها: دلوز، نیچه، هیچ‌انگاری، انهدام بی‌کنشانه، ویرانگری کنش‌گرانه، بلا تار، بکت.

مقدمه

در این مقاله بناست راجع به هیچ‌انگاری اندیشیده شود. «هیچ‌کس بهتر از [نیچه] مفهوم هیچ‌انگاری را تحلیل نکرده است، اوست که این مفهوم را ابداع کرده است» (دلوز^۲، ۱۳۹۰). این جمله ژیل دلوز درباره تحلیل نیچه از این مفهوم است. نیچه برای دلوز، اندیشمند بسیار مهمی است و قرابت‌هایی اساسی میان این دو متفکر وجود دارد. چنین ارتباطی در سراسر آثار دلوز قابل مشاهده است، اما به‌طور مشخص دلوز درباره نیچه چند تک‌نگاری نیز دارد که مهم‌ترین و مفصل‌ترین‌اش «نیچه و فلسفه» است.^۳ از محورهای مهم بحث این کتاب استدلال نیچه-دلوز^۴ در باب هیچ‌انگاری است. در وصف این استدلال هم می‌توان جمله دلوز درباره عمق تحلیل نیچه از مفهوم هیچ‌انگاری را درباره خود او تکرار کرد و هم به پیچیدگی و نهایت دقت استدلال او در این خصوص اشاره کرد. تلاش این مقاله پیگیری مسیر این استدلال است.

ساختار مقاله حاضر به این صورت است که پیش از شروع نخستین بخش به روش‌شناسی موردنظر و موردنیاز تحلیل خواهیم پرداخت. در بخش اول و تحلیل نخستین شکل هیچ‌انگاری به «هیچ‌انگاری نه‌گو»^۵، متمرکز خواهیم شد؛ تحلیل دو مفهوم

1. Nietzsche, F.

. . Deleuze, G.

۳. نیچه در بسیاری از آثار دلوز حضور دارد، اما در برخی نوشته‌ها حضور مرکزی دارد. برای نمونه در تعدادی از نوشته‌های کوتاه دلوز در Desert Islands در Nomad Thought در مجموعه The New Nietzsche که با عنوان اندیشه ایلپاتی در کتاب سرگشتگی نشانه‌ها نیز ترجمه شده است. همچنین در کتاب انتقادی و بالینی رجوع کنید به: رمز و راز آریادنه از دید نیچه. در خصوص تفسیری از نیچه دلوز به فصل دوم این کتاب رجوع کنید: ژیل دلوز: نوآموزی در فلسفه. همچنین درباره تفسیری سیاسی از دلوز که در آن نیچه نیز حضور دارد، رجوع کنید به: Marx Through Post. Structuralism و Deleuze, Marx and the Politicisation of Philosophy.

۴. دلیل اینکه در این مقاله از ترکیب «نیچه. دلوز» استفاده شده این است که در شرح دلوز از دیگران با تفسیری صاف و ساده سروکار نداریم. دلوز در «نامه‌ای به یک منتقد سرسخت» درباره شرحش از دیگر فلاسفه از تعبیر لقاح مطهر میان خود و آن‌ها سخن می‌گوید و البته نیچه را استثنا می‌کند و از لقاح نیچه با خودش سخن می‌گوید. مفهوم مهم در اینجا، مفهوم «رابطه» است. هر چند وقتی با برگسون دلوز، کافکای دلوز و... مواجه می‌شویم با تصاویری بسیار غریب و ناآشنا مواجه می‌شویم که شباهتی غریب با نسخه‌های آن فیلسوفان و هنرمندان دارند. این در مورد نیچه او چندان صادق نیست، اما آنچه مهم است، توجه به این است که در اینجا نیز یک «رابطه» میان دلوز و نیچه شکل می‌گیرد و با تفسیر صرف از نیچه روبه‌رو نیستیم. از این‌رو، از تعبیر «نیچه. دلوز» استفاده شده است.

5. negative nihilism

کینه‌توزی^۱ و وجدان معذب^۲. در بخش دوم به «هیچ‌انگاری واکنش‌گرانه»^۳ خواهیم پرداخت. در بخش سوم مقاله به «هیچ‌انگاری بی‌کنشانه»^۴ می‌پردازیم و در آن مفهوم مهم نیچه‌ای «انهدام بی‌کنشانه»^۵ را مطرح خواهیم کرد که ویژگی اصلی هیچ‌انگاری بی‌کنشانه است و همین‌طور وصف اصلی و دقیق جهان کنونی مان. به‌خاطر اهمیت این مفهوم بر آن مکث خواهیم کرد و رجوع خواهد شد به سینماگر مهم مجارستانی بلا تار^۶ و واپسین ساخته او «اسب تورین»^۷. اثری که می‌توان آن را نمونه ویژه‌ای دانست برای درک حسی و عاطفی مفهوم نیچه‌ای «انهدام بی‌کنشانه».

اگر مفهوم محوری واپسین شکل هیچ‌انگاری، هیچ‌انگاری بی‌کنشانه، مفهوم نیچه‌ای انهدام بی‌کنشانه باشد، بهترین مفهوم برای وصف مرحله‌هایی از هیچ‌انگاری، مفهوم نیچه‌ای «ویرانگری کنش‌گرانه»^۸ است. توجه به تمایز این دو مفهوم برای این مقاله دارای بیشترین اهمیت است؛ مفهوم «انهدام بی‌کنشانه» که مربوط است به آخرین مرحله و البته اوج هیچ‌انگاری و مفهوم «ویرانگری کنش‌گرانه» به‌منزله شرط‌هایی از هیچ‌انگاری. به‌منظور درک بهتر این تمایز و همچنین پیشتر بردن تحلیل و درک مان از آخرین شکل هیچ‌انگاری و البته‌هایی از آن به سراغ تمایز مفهومی مهم دلوزی خواهیم رفت که او با کمک آثار بکت^۹ ایجاد می‌کند؛ تمایز میان مفهوم «خسته»^{۱۰} و «فرسوده»^{۱۱}. مفهوم خستگی بکتی، درک مان از مفهوم نیچه‌ای انهدام بی‌کنشانه را پیش خواهد برد و فرسودگی درک مان را از مفهوم ویرانگری کنش‌گرانه و همه این‌ها اموری هستند برای درک جهان کنونی و وضعیتی که در آن گرفتار آمده‌ایم و درک و انتقال احساس ضرورت خلاصی از آن. مساله چهارمین بخش، اندیشیدن به شرط و به بیان دیگر پیش‌شرط‌هایی از هیچ‌انگاری است. از این‌رو، در این مرحله متمرکز هستیم بر

-
1. Ressentiment
 2. Bad conscience
 - t. Reactive Nihilism
 4. Passive Nihilism
 5. Passive Extinction
 6. Tarr, B.
 7. Turin Horse
 8. Active Destruction
 9. Beckett, S.
 00. Tired
 - .. . Exhausted

پیش شرط یا بعد سلبی رهایی از هیچ‌انگاری و از بعد ایجابی مساله بحثی در میان نیست.

۱. روش‌شناسی

به منظور درک سه شکل هیچ‌انگاری و شرط رهایی از آن، نیازمند توسل به چهار مولفه یا مفهوم خواهیم بود. توضیح این چهار مولفه در عین حال توضیح روش‌شناسی تحلیل حاضر نیز است. دلوز محور اصلی فلسفه نیچه را دو محور یا مفهوم اساسی نیرو^۱ و خواست (یا توان^۲) می‌داند. نیرو و خواست (یا توان) هر یک دارای دو سنخ‌اند. منظور از چهار مولفه یا مفهوم بیان شده همین دو سنخ نیرو و دو سنخ خواست (یا توان) است. برای توضیح از مفهوم نیرو شروع می‌کنیم. منظور نیچه از نیرو چیست؟ در تئوری نیروی نیچه همه چیز، همه پدیده‌ها - از فیزیکی گرفته تا غیرفیزیکی - نیرو هستند. اما نیرو چیست؟ همه چیز نیروست، ذات نیرو، رابطه یا نسبت است؛ «نسبت نیرو با نیرو» (همان). ذات این نسبت یا رابطه نیز چیزی نیست جز ستیز، رابطه نیروها به طور ذاتی رابطه ستیزه‌آمیز است؛ این نکته‌ای کلیدی است برای درک مفهوم نیچه‌ای - دلوزی نیرو. برای بسط درک این نکته باید به بحث نیچه از مفهوم کمیت و سپس کیفیت رجوع شود. نیچه در بحث خود از کمیت، تاکید ویژه دارد که نیروها همواره «تفاوت در کمیت» دارند و هرگز «دو نیروی برابر» نداریم (همان). این نکته می‌گوید که نیروها همواره به لحاظ کمی متفاوتند، نیروی بزرگ‌تر و نیروی کوچک‌تر و نتیجه اینکه نیروها همواره در ستیزند؛ ستیز برای غلبه و استیلا. نیروهای بزرگ‌تر «استیلاگر»ند و «فرمان‌ده» و نیروهای کوچک‌تر «استیلا»پذیرند و «فرمان‌پذیر». نیروها همواره و بی‌وقفه در چنین رابطه‌ای‌اند. البته چنین تعبیری ممکن است به سوء تفاهماتی منتهی شود؛ چنانکه چنین هم شده است. برای پرهیز از سوء تفاهم و پیشتر بردن درک‌مان باید بحث او از کمیت را با بحث ایشان از کیفیت تکمیل کنیم. نیروهای بزرگ‌تر؛ یعنی نیروهای استیلاگر و فرمان‌ده که نیروهای «کنش‌گر»ند و نیروهای کوچک‌تر؛ یعنی نیروهای استیلا‌پذیر و فرمان‌بردار که نیروهای «واکنش‌گر»ند.

1. Fforce
2. Power

ویژگی‌های تمایزبخش این دو کیفیت (کنش‌گر و واکنش‌گر) در چیست؟ ویژگی نیروهای کنش‌گر، آفرینش‌گری است و این نیروها چیزی نیستند جز همین توان خلق و آفرینش و ویژگی نیروهای واکنش‌گر برخلاف آفرینش‌گری، صیانت و سازگاری است. همچنین ویژگی نیروهای کنش‌گر این است که می‌خواهند توان خود را تا نهایت پیش ببرند و برعکس، ویژگی نیروهای واکنش‌گر گره خورده است با گونه‌ای نتوانستن و ناتوانی.

اشاره شد که نیروهای کنش‌گر، استیلاگر و فرمان‌دهنده و نیروهای واکنش‌گر استیلاپذیر و فرمان‌بردار هستند. درست است که نیروهای واکنش‌گر استیلاپذیر و فرمان‌بردارند، اما این ویژگی مانع از آن نمی‌شود که نیروهای واکنش‌گر، علیه نیروهای کنش‌گر طغیان نکنند و در نهایت به پیروزی نرسند. نیروهای واکنش‌گر که ویژگی‌شان ناتوانی است در برابر نیروهای کنش‌گر به پیروزی می‌رسند و این پیروزی محقق می‌شود، اما نه با تشکیل نیرویی بزرگ‌تر از نیروهای کنش‌گر و نه با ایجاد تغییری کیفی در ویژگی خود، بلکه با جدا کردن نیروهای کنش‌گر از آنچه می‌توانند کرد. پس دو سنخ نیرو داریم که همواره در ستیزند؛ نیروهای کنش‌گر و نیروهای واکنش‌گر!

حال منظور از محور دوم؛ یعنی خواست (یا توان) را توضیح دهیم. در مورد مفاهیم نیچه‌ای همواره سوءتفاهمات بسیار وجود داشته و دارد، اما همان‌طور که دلوز می‌گوید با مفهوم خواست یا «توان است که سوءتفاهم‌ها در مورد نیچه به اوج می‌رسد» (همان). برای درک منظور نیچه از خواست یا توان باید ببینیم این مفهوم چه چیزی نیست: «هر بار که خواست توان را به معنای «خواستن یا جستن توان» تاویل می‌کنند، اراجیفی می‌بافند که هیچ ربطی به اندیشه نیچه ندارند» (همان). پس خواست نه یک فقدان یا اراده ناشی از فقدان که در جستن و جوی توانی بیرون از خود به منزله «غایت» باشد، بلکه خواست، امری ایجابی است و چیزی نیست جز خود توان (همان). این است منظور نیچه از خواست یا «خواست توان».

۱. بحث از کمیت و کیفیت نیرو در فصل دوم از کتاب نیچه و فلسفه مطرح می‌شود که این بخش، شکلی از توضیح آن بود. همچنین برای توضیح درباره بحث از کمیت در نظریه نیروی نیچه. دلوز به مقاله دوم از این کتاب رجوع کنید: Hegel and Deleuze. نویسنده این مقاله ناتان ویدر (Widder, N.) است.

در بحث از خواست نیز با دو سنخ مواجهیم؛ «خواست توان» و در مقابل، «خواست نیستی»^۲. اگر نیروها با ویژگی کنش‌گری و واکنش‌گری وصف می‌شوند، خواست نیز دو ویژگی دارد؛ ویژگی خواست توان «آری‌گویی» است و ویژگی «خواست نیستی»، «نه‌گویی». خواست توان آری‌گویی به توان و خواست است، آری‌گویی به زندگی و خواست نیستی نه‌گویی و نفی توان و نفی خواست و زندگی است.

با این توصیفات اولیه چهار مولفه ضروری برای پیش‌برد بحث را در اختیار داریم. چهار مولفه نیروی کنش‌گر، نیروی واکنش‌گر، خواست توان و خواست نیستی. مولفه‌هایی که عناصر اصلی تحلیل روش تبارشناسانه نیچه‌ای-دلوزی از مفهوم هیچ‌انگاری است. درک سه سنخ هیچ‌انگاری و رهایی از آن از طریق درک نسبت‌مندی‌های خاص و منحصر به فردی ممکن می‌شود که میان این چهار مولفه تحقق می‌یابد.

۲. نخستین شکل هیچ‌انگاری

در نخستین شکل هیچ‌انگاری با ارزش‌های برین مواجهیم ارزش‌هایی که چیزی نیستند جز تحقق خواست نیستی. برای اینکه جهانی شکل گیرد که در آن ارزش‌های برین و خواست نیستی به پیروزی برسند باید وضعیتی تحقق یابد که در آن زندگی‌ای خوار شده ایجاد شود؛ زندگی در علیل‌ترین و ضعیف‌ترین شکل خود. این تعبیر دیگری است از واکنش‌گر شدن زندگی یا به بیان دیگر، واکنش‌گر شدن نیروها. در حقیقت برای پیروزی ارزش‌های برین و خواست نیستی باید ائتلاف و «همدستی» ای شکل گیرد، میان خواست نیستی و نیروهای واکنش‌گر و این نسبت همدستی ویژگی منحصر به فرد نخستین شکل از هیچ‌انگاری است.

هیچ‌انگاری در نخستین شکلش محقق نمی‌شود؛ خواست نیستی سیطره نمی‌یابد، مگر از طریق واکنش‌گر شدن نیروها، مگر اینکه زندگی به حالتی نزدیک به «صفر» برسد و به چیزی به طور عمیق «ضعیف، علیل، مردنی» (همان) تبدیل شود. زندگی چگونه به این حالت درمی‌آید؟ با واکنش‌گر شدن نیروها. برای درک این سنخ از هیچ‌انگاری و پیروزی خواست نیستی باید دید که چگونه زندگی واکنش‌گر می‌شود،

1. Will to Power
2. Will to Nothingness

باید درک کرد که چگونه نیروها واکنش گر می‌شوند. واکنش گر شدن نیروها از طریق دو فرآیند محقق می‌شود؛ با کینه‌توزی و وجدان معذب. اولین مرحله با پیروزی کینه‌توزی انجام می‌گیرد. اما چگونه؟

در وضعیت به‌هنگار که تفوق با نیروهای کنش‌گر است، واکنش‌ها به عمل درمی‌آیند. وضعیتی که در آن «خدایگان واکنش نشان می‌دهد که او [به جای لب فروستن و از یاد نبردن و منتظر ماندن] واکنش‌هایش را به عمل در می‌آورد» (همان). کینه‌توزی این‌گونه متولد می‌شود. زمانی که یک واکنش باید رخ دهد، اما چنین اتفاقی نمی‌افتد. زمانی که حسی از خشم، تحقیر یا احساساتی از این دست تجربه می‌شود، اما شرایط اعمالش فراهم نمی‌شود. اینجا با حالتی مواجهیم که واکنش نشان داده نمی‌شود؛ واکنشی که به تعویق می‌افتد. نیرو(ها)یی که باید اعمال شوند، اما از «از شرایط مادی اعمال‌شان محروم می‌شوند» این‌جاست که کینه‌توزی شکل می‌گیرد. از این‌رو، برخلاف برداشت رایج، کینه‌توزی نه حالت یا واکنشی از سر تحقیر، خشم یا احساساتی از این دست، بلکه ناتوانی از واکنش و به‌عمل درآمدن واکنش است. «کینه‌توزی را به هیچ‌وجه نباید با نیروی یک واکنش تعریف کنیم. اگر می‌پرسیم انسان کینه‌توز چیست، نباید این اصل را فراموش کنیم: او واکنش نشان نمی‌دهد». دلوز این را نخستین تعریف کینه‌توزی می‌داند یا کینه‌توزی در نخستین گام‌اش و این تعریف را این‌گونه بسط می‌دهد، «واکنش نشان داده نمی‌شود تا به چیزی احساس شده (Senti) تبدیل شود» (همان). این چیز «احساس شده» همان احساس کینه‌توزی است. اما برای تحقق کینه‌توزی کافی نیست که نیروهای واکنش‌گر فقط از اعمال خود جلوگیری کنند، بلکه برای پیروزی باید بتوانند «خود را با نیروهای کنش‌گر در تقابل نهند و خود را برتر نشان دهند» (همان). چگونه این اتفاق می‌افتد؟

پیشتر به این اشاره شد که ویژگی نیروهای کنش‌گر، آفرینش‌گری و پیش رفتن تا نهایت توان است و ویژگی نیروهای واکنش‌گر نیز گونه‌ای نتوانستن و ناتوانی است. منظور از این ناتوانی و نتوانستن در بحث از نخستین گام کینه‌توزی روشن‌تر شد. برای تحقق پیروزی، برای برتر بازنمایی کردن خود، نیروهای واکنش‌گر باید کاری کنند که ناتوانی و نتوانستن تبدیل شود به امر خوب و شایسته و لایق و نتوانستن به چیزی بد و ناشایست و نالایق. باید «واژگونی ارزش‌ها» رخ دهد، تولد اخلاق بردگان تحقق یابد و

جانشین اخلاق و ارزش‌های خدایگان شود. معنای خوب و بد باید عوض شود. در تمثیل معروف نیچه در «تبارشناسی اخلاق»، رابطه بره و پرنده شکاری این‌گونه توصیف می‌شود: «چه جای شگفتی است اگر که بره‌ها پرندگان شکاری بزرگ را خوش ندارند؟ چه جای سرزنش است اگر که این پرندگان شکاری بره‌های کوچک را برابند؟ و اگر برگان در میان خود بگویند: «این پرندگان شکاری شراند؛ و مگر آنکه هیچ به پرنده شکاری نمی‌ماند و چه بسا ضد آن است؛ یعنی بره \bar{E} نمی‌باید خوب باشد؟» بر این آرمان‌سازی چه خرده‌ای می‌توان گرفت؟ جز آنکه پرندگان شکاری نیز با پوزخند نگاهی به آن اندازد و ای بسا بگویند که: «ما از اینان، از این بره‌های خوب، بدمان نمی‌آید که هیچ، خوش‌یمان هم می‌آید! به‌راستی، چه چیز خوش‌تر از گوشت بره نرم- و- نازک!» (نیچه، ۱۳۷۷).

بره‌ها چگونه بر پرندگان شکاری پیروز می‌شوند؟ بره‌ها باید کاری کنند ناتوانی و ضعف‌شان خوب ارزیابی شود و توان پرندگان شکاری بد ارزیابی شود. باید کاری کنند که توان پرندگان شکاری مایه شرمساری‌شان شود و ناتوانی خودشان مایه مباهات. این است مبنای تولد اخلاقیات و دین؛ اخلاق بردگان. پس این‌گونه است که نیروهای واکنش‌گر -کینه‌توزی- با برتر بازنمایی کردن خود علیه نیروهای کنش‌گر به پیروزی می‌رسد و کینه‌توزی تحقق می‌یابد.

همانطور که مطرح شد، تحقق کینه‌توزی؛ یعنی پیروزی نیروهای واکنش‌گر بر نیروهای کنش‌گر نه با تشکیل نیرویی بزرگ‌تر از نیروهای کنش‌گر، بلکه با جدا کردن نیروهای کنش‌گر از توان‌شان و از آنچه می‌توانند کرد اتفاق می‌افتد. این پایان ماجرا نیست. سرنوشت نیروهای کنش‌گری که از توان‌شان و آنچه می‌توانند کرد، جدا می‌شوند، چه می‌شود؟ آیا به این واسطه این نیروها از میان می‌روند و ناپدید می‌شوند؟ پاسخ دلوز منفی است و می‌گوید «نیروی کنش‌گر با جدا شدن از آنچه می‌تواند کرد ناپدید نمی‌شود» (دلوز، ۱۳۹۰). چه بر سر این نیروها می‌آید؟ در نتیجه «محروم شدن از شرایط اعمال و جدا شدن نیروی کنش‌گر از آنچه می‌تواند کرد»، «این نیرو رو به داخل برمی‌گردد، علیه خود برمی‌گردد» و این یعنی تکوین و تولد وجدان معذب: «تمامی غریزه‌هایی که نتوانند خود را در خارج خالی کنند، غریزه‌هایی که نیروی سرکوب‌گری مانع تخلیه‌شان در خارج شود، رو به داخل برمی‌گردند: این همان چیزی

است که من درونیدن انسان می‌نامم ... اینجاست سرچشمه وجدان معذب» (همان). نیروهای کنش‌گر که با جدا شدن از آنچه می‌توانند کرد، ناتوان شده‌اند از آفرینش و تولید، حالا دیگر فقط یک چیز تولید می‌کنند؛ «نیروی کنش‌گر با جدا شدن از آنچه می‌تواند کرد ناپدید نمی‌شود، بلکه با برگشتن علیه خود درد تولید می‌کند» (همان). پس تولیدگری نیروهای کنش‌گر با این فرآیند و درونیدن نیرو تنها می‌شود «تکثیر» و «تولید» درد (همان).

وجدان معذب نیز همچون کینه‌توزی متشکل از دو گام است؛ اگر در نخستین گام کینه‌توزی با ماده خامی مواجهیم که در گام دوم از طریق ارزش‌های اخلاقیاتی و دینی شکل و معنا می‌یابد در وجدان معذب نیز به همین صورت است. اگر در گام اول با ماده خام مواجهیم - با نیروی درونی شده به منزله درد - در گام دوم این ماده خام، صورت و معنا می‌یابد. به بیان دقیق‌تر، به این درد درونی شده معنایی داده می‌شود. منظور از این معنا، احساسی آشنا است؛ «بزرگ‌ترین رویداد در تاریخ روان بیمار [که] تاکنون بوده است؛ خطرناک‌ترین و سرنوشت‌سازترین تردستی تاویل دینی»؛ یعنی احساس گناه است. «درد تبدیل شده به احساس گناه و ترس و کیفر»؛ دومین جنبه وجدان معذب [است]» (همان). این گونه است که با نیروها به منزله احساس گناه روبه‌رو می‌شویم. این گونه است که نیرو و زندگی به نزدیک حالت «صفر» می‌رسد. به چیزی به طور عمیق «ضعیف، علیل و مردنی» (همان). این گونه است که نیروهای واکنش‌گر به‌طور کامل به پیروزی می‌رسند.

حالا می‌توانیم همدستی و ائتلافی را که در ابتدای این بخش از آن صحبت شد درک کنیم. آن‌طور که دیدیم نیروهای واکنش‌گر، چه کینه‌توزی و چه وجدان معذب در حالت خام‌شان نمی‌توانستند به پیروزی‌ای با این بُرد دست یابند؛ اگر کمک دین در کار نبود. اگر خیال/داستان جهان برتر و ارزش اخلاقیاتی و نقش دین‌یار یهود در ساخت ارزش‌های اخلاقی و نقش دین‌یار مسیحی در ساخت احساس گناه نباشد، این پیروزی با این حد ممکن نمی‌شد. پس «بدون یاری» خواست نیستی و ارزش‌های مبتنی بر آن «نیروهای واکنش‌گر هیچ‌گاه پیروز نمی‌شدند» (همان:). این نکته نیز قابل فهم می‌شود که «خواست نیستی نیز به نیروهای واکنش‌گر نیاز دارد: خواست نیستی نه تنها زندگی را جز در شکل واکنش‌گرانه‌اش تاب نمی‌تواند آورد، بلکه به زندگی واکنش‌گرانه

به منزله وسیله‌ای نیز دارد که با استفاده از آن زندگی باید با خود در تناقض قرار گیرد، خود را نفی کند، خود را از پای درآورد» (همان). پس این است منظور از ائتلاف و همدستی (دو سویه) میان نیروهای واکنش‌گر و خواست‌نیستی و پیروزی هیچ‌انگاری در نخستین شکل‌اش.

منظور از ائتلاف و همدستی روشن شد، اما ذکر نکته‌ای دیگر نیز قابل توجه است. وقتی از همدستی صحبت می‌شود، «همدستی بنیادین» («نه یگانگی، بلکه همدستی») (همان) با اینکه تاکید ویژه بر قرابت است، قرابت میان نیروهای واکنش‌گر و خواست‌نیستی، اما در عین حال این نکته را نیز با خود به همراه دارد که با وجود پیوند بسیار عمیق، آیا این امکان وجود دارد که این پیوند و همدستی به گسست منتهی شود و در آن نیروهای واکنش‌گر جدا از خواست‌نیستی به مسیرشان ادامه دهند؟ پاسخ به این پرسش ما را وارد دومین مرحله از هیچ‌انگاری می‌کند.

۳. دومین شکل هیچ‌انگاری

اگر وجه ممیزه نخستین شکل هیچ‌انگاری تاکید اساسی بر خواست‌نیستی باشد و ائتلاف خواست‌نیستی با نیروهای واکنش‌گر، ممیزه دومین شکل هیچ‌انگاری چیست؟ دلوز برای نشان دادن تمایز میان شکل نخست و دوم هیچ‌انگاری می‌گوید هیچ‌انگاری نوع نخست نه‌گویانه است؛ خواست‌نیستی و ارزش‌های برین، نه‌گو هستند به زندگی؛ «هیچ‌انگاری نه‌گو». اما در شکل بعدی که «تعبیر رایج‌تر از هیچ‌انگاری» نیز است با «هیچ‌انگاری واکنش‌گرانه» مواجهیم. منظور از این تعبیر چیست؟ «هیچ‌انگاری در این معنا دیگر نه بر یک خواست، بلکه بر یک واکنش دلالت می‌کند». وجه ممیزه این مرحله از هیچ‌انگاری واکنش‌گرانه برین است، واکنشی که نیروهای واکنش‌گر علیه خواست‌نیستی نشان می‌دهند. «[در این شکل از هیچ‌انگاری] آدمی علیه جهان فرامحسوس و ارزش‌های برین واکنش نشان می‌دهد و وجود و اعتبار آن‌ها را یکسر نفی می‌کند». در این شکل از هیچ‌انگاری دیگر نه با «بی‌ارزش کردن زندگی به نام ارزش‌های برین، بلکه با بی‌ارزش کردن خود ارزش‌های برین» مواجهیم. بی‌ارزش کردن دیگر نه به معنای دادن ارزشی [همتراز] نیستی به زندگی، بلکه به معنای نیستی ارزش‌ها

[و] به معنای نیستی ارزش‌های برین است». بی‌ارزش کردن ارزش‌های برین و در عوض، ارزش‌های جدیدی که جای آن‌را می‌گیرند (همان). در بخش قبل دیدیم که چگونه نیروهای واکنش‌گر با کمک خواست نیستی به پیروزی رسیدند. پس در نخستین شکل هیچ‌انگاری «نیروهای واکنش‌گر در پیروزی خود یک شاهد و حتی بدتر از آن، یک رهبر دارند». دلوز اضافه می‌کند که «اما گاه اتفاق می‌افتد که نیروهای واکنش‌گر این رهبر و این شاهد را کمتر و کمتر تحمل کنند. این نیروها می‌خواهند به تنهایی پیروز شوند، دیگر نمی‌خواهند پیروزی‌شان را مدیون کسی باشند. شاید این نیروها از هدف مبهمی که خواست توان از رهگذر پیروزی آن‌ها بدان دست می‌یابد، هراس دارند. شاید می‌ترسند این خواست توان علیه ایشان واگردد و ایشان را نیز نابود کند». و اینجاست که «زندگی واکنش‌گر ائتلاف خود با خواست نه‌گو را می‌گسلد، او می‌خواهد به تنهایی فرمانروایی کند. بدین سبب است که نیروهای واکنش‌گر تصویر خود را فرا می‌افکنند، اما این بار برای گرفتن جای خواستی که ایشان را رهبری کرده بود» (همان). نیچه این طغیان نیروهای واکنش‌گر علیه خواست نیستی، طغیان انسان علیه خدا و کشتن خدا را در مواجهه زرتشت با زشت‌ترین انسان توضیح می‌دهد.

در مواجهه با زرتشت، زشت‌ترین انسان، قاتل خدا، این‌گونه سخن آغاز می‌کند: «زرتشت! زرتشت! بگشای معمای مرا! بگوی! بگوی! کیفر شاهد چیست؟» (نیچه، ۱۳۵۲) و کمی بعدتر دلیل کشتن خدا را این‌گونه توصیف می‌کند: «و اما او ___ می‌بایست بمیرد! او با چشمانی می‌نگریست که همه چیز را می‌بیند. او ژرفنای انسان و بیخ‌وبن‌اش را می‌دید؛ همه پستی و زشتی پنهان‌اش را. رحم‌اش شرم نمی‌شناخت. او تا آلوده‌ترین گوشه‌وکنارهای من می‌خزید. این کنجکاوترین، این زیاده‌زورآور، این زیاده‌رحیم، می‌بایست بمیرد! او همیشه مرا می‌دید. می‌خواستم از چنین شاهدهی انتقام بستانم یا خود دیگر زنده نمانم. خدایی که همه چیز را می‌دید؛ از جمله انسان را! چنین خدایی می‌بایست بمیرد! انسان، تاب آن نداشت که چنین شاهدهی زنده بماند» (همان) و این‌گونه است که شاهد یا رهبر از میان برداشته می‌شود و انسان بر اریکه خدایی می‌نشیند. قاتل خدا می‌گوید: «بگیرید این خدا را از ما! نبودن خدا به! خود سرنوشت خویش را آفریدن به! دیوانه بودن به! خود خدا بودن به!» (دلوز، ۱۳۹۰). «و جای خدا

را می گیرد: او دیگر ارزش‌های برتر از زندگی را نمی‌شناسد، فقط زندگی واکنش‌گرانه‌ای که به خود راضی است، زندگی‌ای که مدعی است ارزش‌های خاص خود را تراوش می‌کند» (همان). پس این‌گونه است که زشت‌ترین انسان - انسان - خدا را می‌کشد، بر جایگاه او می‌نشیند و ارزش‌های خود را تراوش می‌کند. ارزش‌های مبتنی بر انسان، ارزش‌هایی از این دست: «سازگاری، تحول، پیشرفت، خوشبختی برای همه، خیر اجتماع؛ انسان - خدا، انسان اخلاقی، انسان راستگو، انسان اجتماعی. این‌ها ایند ارزش‌های جدیدی که به جای خدا ارزش‌های برین به ما عرضه می‌کنند، این‌ها ایند شخصیت‌های جدیدی که به جای خدا به ما معرفی می‌کنند» (همان).

انسان خدا را می‌کشد و جای او را می‌گیرد و به جای ارزش‌های برین ارزش‌های خود را تولید می‌کند. واژگونی ارزش‌ها اتفاق می‌افتد، اما آن مساله اساسی؛ یعنی چشم‌انداز هیچ‌انگارانه، تغییر نمی‌کند. «ارزش‌ها می‌توانند تغییر یابند، نو شوند و حتا محو شوند. آن چه تغییر نمی‌کند و ناپدید نمی‌شود همانا چشم‌انداز هیچ‌انگاری است که بر این تاریخ از ابتدا تا انتها حکم می‌راند و همه این ارزش‌ها و همچنین غیاب‌شان از آن مشتق می‌شود» (همان). چشم‌انداز هیچ‌انگاری تغییر نمی‌کند. در حقیقت تا زمانی که در سیطره انسان هستیم، هیچ‌امیدی به رهایی از چشم‌انداز هیچ‌انگارانه وجود ندارد. انسان در جای خدا می‌نشیند و ارزش‌های خود را ترشح می‌کند، اما انسان «تا کجا پیش خواهد رفت در این راه؟».

۴. سومین شکل هیچ‌انگاری

اگر ویژگی نخستین شکل هیچ‌انگاری تحقق خواست نیستی و جلوه آن در ارزش‌های برین باشد و ویژگی شکل دوم هیچ‌انگاری، ارزش‌های مبتنی بر انسان که همچنان هیچ‌انگارانه است. ویژگی سومین شکل هیچ‌انگاری چیست؟ دلوز از این نکته صحبت می‌کند که وجه تمایز شکل نخست هیچ‌انگاری با اشکال بعدی‌اش این است که ویژگی شکل نخست، خواست نیستی است و ویژگی اشکال بعدی نیستی خواست^۱ و هم اینکه این نیستی خواست نه در شکل دوم، بلکه در سومین شکل است که به اوج می‌رسد. دلیل این نکته که نیستی خواست ویژگی برجسته شکل سوم هیچ‌انگاری است، این است

1. Nothingness of the will

که ما در دومین شکل همچنان با ارزش‌هایی مواجهیم، ارزش‌های مبتنی بر انسان و این در سومین مرحله است که نیستی خواست و نیستی ارزش اوج می‌گیرد. ویژگی هیچ‌انگاری مرحله سوم این است؛ نیستی یا غیاب هرگونه ارزش و خواست. «همه‌جا پوشیده از برف است، اینجا زندگی زبان بریده است، آخرین کلاغ‌هایی که صدایشان شنیده می‌شود، قارقار می‌کنند که: چه فایده‌ای دارد؟ بیهوده! دریغا! اینجا دیگر هیچ چیز نمی‌روید و نمی‌بالد» (همان). در حقیقت در نخستین مرحله با خدا مواجهیم و در مرحله دوم با مرگ خدا با انسان جانشین خدا روبه‌رو هستیم، اما اگر مسیر انسان جانشین خدا شده را پی بگیریم باید پرسید انسان «تا کجا پیش خواهد رفت در این راه؟» «تا ترجیح غیاب مطلق هرگونه ارزش بر ارزش‌های برین، تا ترجیح غیاب مطلق خواست، تا ترجیح نیستی خواست بر خواست نیستی. تا ترجیح بی‌کنشانه محو شدن... زندگی واکنش‌گرانه تنها مانده با خودش، حتی محروم از خواست ناپدید شدن، در رویای انهدامی بی‌کنشانه». هیچ‌انگاری «نه‌گو»، «واکنش‌گرانه» و در نهایت هیچ‌انگاری «بی‌کنشانه».

مرحله سوم، مرحله‌ای است که ما در آن زندگی می‌کنیم. نیچه آن‌گونه که دلوز اشاره می‌کند در توصیف این مرحله که در حقیقت توصیف دقیق و هولناک ماست و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، می‌گوید «همه چیز پوچ، همه چیز یکسان، همه چیز رو به پایان! چشمه‌ها مانده خشکیده‌اند، دریا نیز پس رفته است. زمین همه می‌خواهد دهان باز کند، اما ژرفنا نمی‌خواهد ما را فروبلعد. دریغا! کجاست دریایی که باز در آن غرق توان شد؟ ... به راستی خسته‌تر از آنیم که تن به مرگ دهیم» (همان). کیست که این نقل قول از «چنین گفت زرتشت» را بشنود و جهان ترسیم شده در سینمای بلا تار در برابرش تصویر نشود؛ به ویژه آخرین اثر او «اسب تورین» که به گفته بلا تار آخرین اثر او نیز خواهد بود.

مفهوم مرکزی واپسین شکل هیچ‌انگاری، مفهوم «انهدام بی‌کنشانه» است. این مفهوم نیچه‌ای خود آکنده است از بُعدی حسی / عاطفی^۱، اما به خاطر اهمیت این شکل از هیچ‌انگاری و مفهوم محوری‌اش، «انهدام بی‌کنشانه»^۲ بر آن مکتبی خواهیم کرد تا بُعد

-
1. Affective
 2. Passive Extinction

حسی / عاطفی این مفهوم را برجسته تر کنیم. با این هدف که حقیقت و به بیان دقیق تر بی حقیقتی جهانی را که در آن گرفتار شده ایم با تن مان حس کنیم. تحقق حسی / عاطفی این مفهوم را بیش از هر جا در واپسین ساخته بلا تار «اسب تورین» می شود دید.^۱

فیلم «اسب تورین» با این روایت شروع می شود: «نیچه در سوم ژانویه سال ۱۸۸۹ در شهر تورین از خانه شماره شش واقع در خیابان کارلو آلبرتو بیرون می آید، شاید برای پیاده روی یا برای رفتن به اداره پست برای دریافت نامه هایش. جایی نه چندان دورتر از او یک گاریچی که هیچ متوجه حضور او نیست با اسب لجوج خود سروکله می زند. با وجود اصرار و ابرام زیاد گاریچی، اسب از جای خود تکان نمی خورد. در این حال گاریچی که شاید جوزپه کارلوئه ته^۲ نام دارد عنان از کف می دهد و شلاق خود را به روی اسب روانه می سازد. پیرمرد [نیچه] به میان جمعیت گرد آمده در آنجا می آید و همین باعث می شود که گاریچی خشن که از شدت خشم کف به دهان آورده است از کار خود بازایستد. پیرمرد با آن جثه تنومند و سبیل پر ابهتش ناگهان به روی گاری می جهد و دست به دور گردن اسب می نهد و آرام می گیرد. همسایه اش او را به خانه می برد. او دو روز روی تخت خود ساکت و بی حرکت می خوابد تا بالاخره این آخرین کلمات را به زبان می آورد: مادر من دیوانه شده ام. او تا ده سال دیگر در جنونی آرام تحت مراقبت مادر و خواهرانش به سر می برد. اما از سرنوشت آن اسب چیزی نمی دانیم».

و اینجا فیلم شروع می شود با سکانسی طولانی از گاریچی همراه با اسبش که در فضایی بیابانی و برهوتی با دشواری پیش می روند، فضایی که در آن بی امان باد همراه با خاک و غبار در هوا می پیچد. فیلم شش روز زندگی مرد گاریچی، دخترش و اسبشان را نشان می دهد. در آن فضای بیابانی شاهد زندگی راکد آنها هستیم که در ابتدا -در نخستین روز- که زندگی شان را می بینیم، زیستی راکدتر و بی کنش تر از آن را حتی تصور هم نمی توانیم کنیم، اما با پیش رفتن فیلم و پیش رفتن روزها، رکود و رخوت و تباهی نیز پی تر می رود. در دومین روز، اسب از کار امتناع می کند و شلاق پیرمرد

۱. برای درک سینمای بلا تار این سه کتاب ترجمه شده پیشنهاد می شود، رجوع کنید به: «بلا تار به روایت بلا تار و همکارانش»، «بلا تار (مجموعه مقالات)» و «بلا تار، پس از پایان».

گاریچی هم برای به حرکت در آوردنش دیگر کمکی نمی‌کند. چاهی که دختر هر صبح با مشقت فراوان از آن آب می‌کشید، یکباره خشک می‌شود. آن فضای غیرقابل زیست، غیرقابل زیست‌تر می‌شود و پیرمرد و دختر تصمیم می‌گیرند وسایل محقرشان را در چمدانی بریزند و از آن بیابان تباهی خارج شوند. دوربین گیر افتاده در آن فضا رفتن‌شان را نشان می‌دهد آنقدر که به آن سوی تپه می‌روند و دوربین همینطور ایستاده و بی‌حرکت افق خالی را نشان می‌دهد، گویی منتظر است و خبر دارد که تباهی خاص آنجا نیست و همه‌جا را دربر گرفته است. چیزی نمی‌گذرد که می‌بینیم پیرمرد و دختر در افق پیدایشان می‌شود و حتی بی‌امیدتر از قبل به سوی خانه برمی‌گردند. جایی برای رفتن نیست و تباهی و پایان بر همه جا سیطره یافته است. در آن وضعیت راکد تنها چیزی که پیش می‌رود، تباهی است و این وضعیت آنقدر پیش می‌رود که حتی در پایان روز پنجم چراغ کم‌سویشان نیز از روشن شدن، امتناع می‌کند و شب پنجم در سیاهی محض فرو می‌رود. آخرین نمای فیلم، تک‌نمایی ثابت از روز ششم است که از سطح سیاه کم‌کم صورت پیرمرد و دختر بیرون می‌آید و می‌دانیم که سر میز نشسته‌اند تا سیب‌زمینی‌های‌شان را که حالا دیگر خام نیز هستند، بخورند؛ دختر امتناع می‌کند، اما پیرمرد در سیاهی محض سیب‌زمینی خام را -همچنان با امید به تغییر و بهبود شرایط- گاز می‌زند. این جهانی است که بلا تار ترسیم می‌کند. جهانی که در فیلم‌های پیشین‌اش نیز حاضر بود، اما اینجا به اوج و ایستگاه پایانی می‌رسد که از آن نمی‌شود پیشتر رفت؛ جهان «پس از پایان»، جهان واپسین انسان.

بلا تار در حال ارائه تصویری از ما و جهان‌مان است که به زعم او اوج تحقق هیچ‌انگاری است. آری. این است آخرین شکل هیچ‌انگاری؛ تمام شده. همه‌چیز تمام شده، اما همچنان به این وضعیت -با توهم تغییر و بهبود اوضاع- ادامه می‌دهیم. بلا تار در فیلم‌هایش، چه به صراحت و چه به شکل ضمنی، نشان داده که فیلمسازی سیاسی است و وضعیت هیچ‌انگاران‌ه‌ای که ترسیم می‌کند به طور کامل محتوای سیاسی دارد.

نیچه در سرتاسر آثارش با مفهوم حقیقت‌جنگیده و آن را مولد هیچ‌انگاری دانسته است؛ چه در نخستین مرحله؛ یعنی هیچ‌انگاری نه‌گو و چه دومین مرحله؛ یعنی هیچ‌انگاری واکنش‌گرانه. این جهان؛ یعنی «جهان پس از پایان» جهان پس از فروپاشی

هرگونه حقیقت و آرمان است؛ جهانی که در آن هیچ آرمان و حقیقتی وجود ندارد. می توان جهان بیابانی اسب تورین را - که بیان دراماتیک جهان حاضر است - این گونه توضیح داد که آخرین حقیقت و البته بزرگ ترین آن را که از دست داد، دیگر وارد مرحله سوم هیچ انگاری شد؛ فروپاشی آرمان کمونیسیم. آن طور که بلا تار نشان می دهد تجربه ناشی از این فروپاشی و تبدیل جهان به بیابان همسنگ است با تجربه جهان پس از مرگ خدا و حالا پیروزی سرمایه داری در شکل متاخرش، بی هیچ رقیبی؛ بلا تار چنین جهانی را ترسیم می کند؛ جهانی عاری از هر گونه خواست و حقیقت و انسانی که هیچ امیدی به تغییر ندارد و تنها انتظار می کشد و ناتوان حتی از انهدام، تنها رویای انهدام خود را می بیند. این است واپسین انسان و نهایی ترین مرحله هیچ انگاری. آنچه در همه اشکال هیچ انگاری سیطره دارد و هیچ افقی را بیرون از خود ممکن نمی کند، اشکال مختلف نیستی است و در مرحله آخر نیز اوج این ماجرا را می بینیم. وضعیت جهان ما و افق موجود در برابر ما، افق سیاهی است که پیرمرد و دخترش در نمای پایانی فیلم در آن گیر افتاده اند.

آیا منظور از گفتن این جملات این است که هیچ افقی برای رهایی از هیچ انگاری وجود ندارد؟ پاسخ منفی است. افق برای رهایی وجود دارد، اما نه در این «جهان»، نه در جهانی تحت سیطره انهدام بی کنشانه. در فلسفه نیچه - آن طور که دلوز نشان می دهد - مفهومی وجود دارد درست در برابر مفهوم انهدام بی کنشانه که درک شرایط رهایی از هیچ انگاری با درک آن مفهوم ممکن خواهد شد.

۵. شرط رهایی از هیچ انگاری (ویران گری کنش گرانه)

در هر سه شکل هیچ انگاری، هنگام فرمانروایی «ارزش های برتر از زندگی و در ارزش های واکنش گرانه ای که جای ارزش های برتر از زندگی را می گیرند و نیز در جهان عاری از ارزش واپسین انسان» (دلوز، ۱۳۹۰) همواره با «امپراطوری امر منفی» (همان)، نه گویی و نیستی مواجهیم. برای رهایی از هیچ انگاری باید استحاله رخ دهد. این استحاله در دو مسیر قابل توضیح است؛ استحاله عنصر / مبنای نیستی به خواست توان، نه گویی به آری گویی که به این واسطه نه گویی تبدیل می شود به کیفیت آری گویی.

دلوز نیز از مسیری صحبت می‌کند که به یک معنا مقدمه این تبیین است و در ادامه این مسیر را پی خواهیم گرفت؛ مسیری که با بیان «هیچ‌انگاری تام» توضیح داده می‌شود. پرسش این است که «چگونه می‌توان بر هیچ‌انگاری پیروز شد؟» دلوز می‌گوید تمامی اشکال هیچ‌انگاری که تا اینجا تبیین شده «حتی شکل نهایی یا بی‌کنشانه از نظر نیچه عبارتند از هیچ‌انگاری ای ناتمام و ناقص» و در مقابل، رهایی از هیچ‌انگاری را «یگانه شکل تام و کامل هیچ‌انگاری» می‌داند (همان).

از چه رو رهایی از هیچ‌انگاری اینچنین نامیده می‌شود؛ «اما اگر استحاله فقط یک عنصر/ مبنا را جای عنصر/ مبنایی دیگر می‌نشانند، از چه رو [می‌توان گفت] هیچ‌انگاری تام است؟» دیدیم که «نیروهای واکنش‌گر، پیروزی خود را مدیون خواست نیستی‌اند» و پس از آن نیز دیدیم که «این نیروها به محض رسیدن به پیروزی، ائتلاف خود را با این خواست می‌گسلند و می‌خواهند ارزش‌های خاص خود را به کرسی بنشانند. این است رویداد بزرگ پرهیا هو: انسان واکنش‌گر جای خدا را می‌گیرد». «با عاقبت این رویداد آشناییم: واپسین انسان، هم‌او که نیستی خواست و بی‌کنشانه محو شدن را به خواست نیستی ترجیح می‌دهد». فرق گذاشته می‌شود بین عاقبت انسان واکنش‌گر و خواست نیستی: «اما این عاقبت انسان واکنش‌گر است، نه عاقبت خواست نیستی. خواست نیستی کار خود را پی می‌گیرد و این بار در سکوت، فراسوی انسان واکنش‌گر. نیروهای واکنش‌گر ائتلاف خود را با خواست نیستی می‌گسلند، خواست نیستی نیز ائتلاف خود را با نیروهای واکنش‌گر می‌گسلد. خواست نیستی به انسان ذوقی جدید القا می‌کند: ویران کردن خود، اما کنش‌گرانه ویران کردن خود» (همان).

این است مفهوم مرکزی این مرحله، «ویرانگری کنش‌گرانه»؛ کنش‌گرانه ویران کردن خود. مهم‌ترین نکته برای این تحلیل توجه به تمایز مفهوم ویرانگری کنش‌گرانه است با انهدام بی‌کنشانه: «به هیچ‌وجه نباید آنچه را نیچه خود— ویرانگری، ویرانگری کنش‌گرانه می‌نامد با انهدام بی‌کنشانه واپسین انسان خلط کرد. نباید در واژگان نیچه «واپسین انسان» را با «انسانی که می‌خواهد خود را نابود کند» خلط کرد. یکی از این دو آخرین فرآورده واکنش‌گر— شدن است، واپسین شیوه‌ای که انسان واکنش‌گر، خسته از خواستن برای حفظ خود به کار می‌برد. دیگری فرآورده یک گزینش، گزینشی که از انسان واکنش‌گر عبور می‌کند، اما در او متوقف نمی‌شود. زرتشت انسانی را که خود را

کنش گرانه ویران می‌کند، می‌ستاید: چنین انسانی می‌خواهد پشت سر گذاشته شود، او فراسوی امر انسانی می‌رود، او از همین حالا در راهی است که به فرانسان می‌رسد، «فراگذرنده از پل»، پدر و نیای امر فرانسانی» (همان).

برای تحقق رهایی از هیچ‌انگاری باید ویرانگری کنش گرانه، کنش گرانه ویران کردن خود رخ دهد. منظور از این مفهوم را باید چگونه بفهمیم؟ دلوز در پی نوشت «فوکو»^۱ به شباهت پروژه نیچه با فوکو اشاره می‌کند و می‌گوید «برخلاف درک مرسوم، هدف طرح نیچه مرگ خدا نیست، چون خدا خیلی پیشتر از این‌ها مرده است، هدف نیچه مرگ انسان است». «وقتی نیچه را اندیشمند مرگ خدا می‌خوانیم، او را تحریف می‌کنیم. فوئرباخ آخرین اندیشمند مرگ خدا است ... اما آنچه برای او جالب است، مرگ انسان است» (دلوز، ۱۳۸۶) و در ادامه می‌افزاید «دلیلی برای گریستن در مورد مرگ انسان وجود ندارد» (همان) و باید به استقبالش شتافت^۲. کنشی که از سر شادی است. «شادی از خواست ویران کردن آنچه زندگی را مَثله می‌کند» (همان).

شرط رهایی از هیچ‌انگاری، مرگ یا به بیان دیگر ویران کردن کنش گرانه خود، انسان یا همان سوژه است. اما سوژه یا انسان همبسته‌ای نیز دارد و آن «جهان» است. همان‌طور که وقتی از مرگ انسان سخن گفته می‌شود، مرگ انسان و بشر به‌طور کلی موردنظر نیست درخصوص مرگ جهان نیز جهان به‌طور کلی مدنظر نیست، بلکه منظور جهان کنونی است و مناسبات هیچ‌انگارانه‌اش. پس مساله مرگ انسان و جهان است. برای تحقق مرگ انسان، مرگ جهان باید محقق شود. این دو، شرط تحقق رهایی از هیچ‌انگاری‌اند و این‌ها تعابیر مبسوط‌تر مفهوم ویرانگری کنش گرانه‌اند، ویران کردن کنش گرانه جهان و انسان. برای تفصیل این نکته و مفهوم، ویرانگری کنش گرانه - که محوری‌ترین مفهوم این مقاله است - مفهومی است که باید در برابر مفهوم انهدام بی‌کنشانه درک شود، باید رجوع کنیم به بکت و به تمایز مفهومی مهم «خسته» و «فرسوده» بکتی که توسط دلوز برقرار می‌شود.

1. Foucault. M.

۲. در خصوص بیان‌هایی دیگر از این مساله رجوع کنید به «فلات هفتم از کتاب A Thousand Plateaus (هزار فلات). همچنین به مقاله On Superiority of Angle. American Literature از کتاب Dialogues نوشته ژیل دلوز.

مقاله «فرسوده» از کتاب «انتقادی و بالینی» با تمایز «خسته» و «فرسوده» شروع می‌شود. تمایز خسته و فرسوده را باید به این شکل فهمید. خسته درگیر این جهان است. در این جهان ما درگیر امور ممکن و محقق کردن و بالفعل کردن امکان‌ها هستیم. وضعیت خستگی زمانی است که در آن توان سوژکتیو^۱ برای تحقق امکانات ابژکتیو^۲ جهان وجود ندارد، اما در وضعیت فرسودگی با حالتی دیگر مواجهیم. مساله فرسوده، خود امر ممکن است، نه ناتوانی از محقق کردن امر ممکن، بلکه فرسودن امر ممکن به‌طور کلی. «خسته دیگر هیچ امکان (سوژکتیوی) در اختیار ندارد: پس نمی‌تواند کمترین امکان (ابژکتیوی) را محقق کند، اما امکان ابژکتیو همچنان باقی می‌ماند، چون هرگز نمی‌توان تمام امر ممکن را محقق کرد. در واقع هر قدر امر ممکن را محقق کنیم، زاینده آن هستیم. خسته فقط تحقق را فرسوده است در حالی که فرسوده تمام امر ممکن را می‌فرساید. خسته دیگر نمی‌تواند محقق سازد، اما فرسوده دیگر نمی‌تواند ممکن کند» (دلوز، ۱۳۹۶). خسته، گرفتار در این جهان و مناسبات و امکانات این جهان است و ناتوان است از محقق کردن امکانات این جهان. او با تمنای محقق کردن امکان‌ها و البته ناتوانی در این امر مواجه است. اما برعکس، فرسوده می‌خواهد این جهان و خود امکان‌های این جهان را بفرساید و ویران کند.

دلوز ابتدا تمایز خستگی و فرسودگی را با کمک تفاوت دو نوع انفصال توضیح می‌دهد؛ انفصال حذفی^۳ (یا ... یا) و انفصال ادغامی^۴ (و ... و). ما برای تحقق بخشیدن به یک امکان، گزینه‌ها و امکان‌هایی در برابرمان داریم. وقتی می‌خواهیم گزینه‌ای را انتخاب کنیم، امکانی را انتخاب می‌کنیم، آن را ترجیح دهیم و از این‌رو، باقی گزینه‌ها را حذف می‌کنیم. «تحقق امر ممکن همیشه با حذف پیش می‌رود، چون فرض را بر ترجیحات و اهدافی می‌گذارد که تغییر می‌کنند و همیشه جایگزین ترجیحات و اهداف قبلی می‌شود» (همان).

در وضعیت انفصال‌های ادغامی که وضعیت فرسودگی بر آن اساس قابل درک می‌شود با وضعیت «و ... و ...» مواجهیم بدون اینکه هیچ‌یک از این گزینه‌ها را بر دیگری

-
1. Subjective
 2. Objective
 3. Exclusive Disjunction
 4. Inclusive Disjunction

ترجیح دهیم. «مجموعه متغیرهای یک موقعیت را با هم ترکیب می‌کنیم به شرط اینکه از هر گونه نظم ترجیح، هرگونه سازمان‌دهی هدف و هرگونه دلالت دست بکشیم». دلوز می‌گوید در این وضعیت حتی اگر کاری را به انجام برسانیم، امکانش را محقق نمی‌کنیم (همان). دلوز این را در برخی شخصیت‌های بکت تشخیص می‌دهد. شخصیت‌های بکت درگیر امر ممکن هستند، اما نه برای ترجیح و انتخاب میان آن‌ها، بلکه به‌منظور خالی کردن آن‌ها از هرگونه امکان. «شخصیت‌های بکت امر ممکن را بازی می‌کنند بی‌آنکه محقق‌اش کنند. آن‌ها آن‌قدر درگیر یک ممکن بیش‌ازپیش محدودند که دیگر کاری به اتفاقی که می‌افتد، ندارند» (همان).

یکی از نمونه‌های قابل توجهی که دلوز مثال می‌زند در رمان «مورفی»^۱ است که توسط مورفی قهرمان رمان اتفاق می‌افتد. مورفی در این رمان خود را درگیر اجرای تمام حالت‌های ممکن ترکیبات میان پنج بیسکویت کوچک می‌کند. او ۱۲۰ حالت ممکن ترکیب این بیسکویت‌ها را اجرا می‌کند. به‌طور طبیعی غرض در اینجا نه اجرای امکان‌ها، بلکه تأکید بر عدم ترجیح در این حالات است و بی‌تفاوت شدن نسبت به آن‌ها و اینکه چطور تمام جهان ممکنات مورد عدم ترجیح قرار گیرد. همچون بارتلیبی^۲ که فرمول «ترجیح می‌دهم که نه» او به یکسان تمامی امکانات جهان را مورد عدم ترجیح قرار می‌دهد؛ «ترجیح می‌دهم [که] نه، براساس فرمول بکتی بارتلیبی» (همان). عدم ترجیح به‌منظور از کار انداختن جهان کنونی و همه امکاناتش؛ مرگ جهان کنونی و همه امکاناتش این‌گونه رخ می‌دهد، وقتی با منطق عدم ترجیح با مناسبات و کل امکانات این جهان برخورد کنیم. با این توضیحات درکی از تمایز نخستگی و فرسودگی نیز به‌دست آورده‌ایم.

به‌منظور پیش‌برد درک مان از این دو مفهوم و همین‌طور درک تمایزشان رجوع می‌کنیم به بحث دلوز درباره اطوار و طرز قرار گرفتن بدن‌ها در آثار بکت. «لعنت شدگان بکت نمایشگاهی از اطوار، شکل‌های راه رفتن و طرزهای قرار گرفتن را از زمان دانتته^۳ به این سو عرضه می‌کنند».

1. Murphy
2. Bartleby
3. Dante, A.

توجه بکت به حالت‌های بدن، سراسر آثارش را از نمایشنامه و رمان گرفته تا اجراهای تئاتر تلویزیونی درمی‌نوردد. یکی از شخصیت‌های بکت می‌گوید: «نشسته حس بهتری داره تا ایستاده و دراز کشیده بهتره تا نشسته» (همان). این فرمول برای درک خسته مناسب‌تر است تا فرسوده؛ بودن در حالت دراز کشیده. بودن در این حالت نشان‌دهنده خستگی مفراط است. با اینکه به نظر می‌رسد این آخر خط خستگی است، اما باز خستگی از این هم می‌تواند پیشتر رود. «دراز کشیده نه هرگز پایان یا حرف آخر، بلکه حرف یکی مانده به آخر است» (همان). «این خطر وجود دارد که بیش از حد دراز کشیده باشیم چون اگر بلند هم نشویم، دست کم غلت می‌زنیم یا می‌خزیم». آیا خستگی از این هم می‌تواند پیشتر رود؟ اگر شخصیت‌های بکتی را در نظر آوریم، پاسخ به این سوال مثبت خواهد بود. «برای اجتناب از خزیدن باید در چاله‌ای قرار بگیریم» یا همچون شخصیت‌های نمایشنامه «آخر بازی» «در گلدانی کاشته شویم» (ن. ک: بکت، ۱۳۸۱). این دیگر ایستگاه پایانی خستگی و بی‌حرکتی است و هیچ جنبشی دیگر در کار نیست. این وضعیت، همان وضعیت شخصیت‌های فیلم اسب تورین است. این وضعیت آخر، خط خستگی است و نهایتش و پیشتر رفتن از آن را دیگر متصور نمی‌توان شد. نکته دردناک اینکه این وضعیت بی‌جنبشی و خستگی محض می‌تواند همینطور ادامه یابد.

به تازگی ویدئویی کوتاه دیدم از فردای روزی که قرنطینه کرونا به پایان رسیده بود و دستور شروع و از سر گرفتن کار داده شده بود. در این تصویر که توسط یک گوشی موبایل گرفته شده بود، دوربین کج، کف فضایی را نشان می‌داد که فقط تعدادی پا را می‌دیدیم و اشیایی پلاستیک که روی کف آن فضا ریخته شده بود و کمی بعدتر که دوربین شروع به تکان خوردن می‌کند متوجه می‌شویم که این اشیاف دستگیره‌های تبلیغاتی کنده شده مترو است و آدم‌ها را می‌بینیم که روی صندلی‌های مترو نشسته‌اند، اما حالت نشستن‌شان چنان است که گویی مدتی است جان از بدن‌های‌شان خارج شده است. تصویری که از آدم‌های این مترو می‌بینیم، حقیقی‌ترین تصویر روزگار ماست. برخلاف تصاویر خندوانه‌ای که سال‌ها پخش شد و می‌خواست بخنداند و حکم به خندیدن دهد به زور، حالا این تصویر مترو تمام آن تصاویر دروغین و پرزرق و برق را از رنگ می‌اندازد و تصویر حقیقی آدم‌های روزگارمان را عیان می‌کند؛ زندگی و

جهان حقیقی ما، حقیقت زندگی واپسین انسان را. این گونه است زندگی در جهان عاری از خواست و حقیقت.

پایان فرارسیده؛ اگر بخواهیم با خود صادق باشیم باید گفت دیرزمانی است که پایان فرارسیده و مدت‌هاست تنها دارد کش می‌آید و هولناک‌ترین خبر اینکه این وضعیت می‌تواند همین‌طور تا ابد کش آید. چون وقتی آن بدن‌های «خسته» را روی صندلی‌های مترو می‌بینیم و با این وجود می‌بینیم که همچنان ادامه می‌دهند سوالی که همچون صاعقه فرود می‌آید و گریبان‌ت را می‌گیرد این است که چگونه این آدم‌ها ادامه می‌دهند، چگونه می‌شود که این وضعیت ادامه داده می‌شود.

دلوز وضعیت خستگی را با عدم تحقق امکان توضیح می‌دهد. وضعیت شخصیت‌های «آخر بازی» که در گلدان کاشته شده‌اند، شخصیت‌های «اسب تورین» که در آن وضعیت زندگی می‌کنند یا مسافری مترو که حقیقی‌ترین تصویر جهان ماست، تصاویری یکسان هستند که یک حقیقت را آشکار می‌کنند. پرسش اساسی این است که چگونه این وضعیت را می‌شود ادامه داد و ادامه می‌دهیم. دلوز می‌گوید حتی وقتی تن‌ها در خاک هم کاشته شوند، باز تصور و فانتزی حرکت وجود دارد؛ «در حالی که دیگر نمی‌توانیم دست و پایمان را تکان دهیم، اما خاطراتی به جنبش درخواهند آمد» (همان). خاطراتی از گذشته یا فانتزی‌هایی در آینده می‌تواند آن چیزی باشد که باعث تداوم وضعیت شود برای آن مسافران مترو، برای ما واپسین انسان‌ها و این می‌تواند همین‌طور ادامه و ادامه یابد. حتی در این وضعیت باز خاطرات و فانتزی‌ها هستند که باعث ادامه دادن این وضعیت نهایت خستگی می‌شوند. این‌گونه است که ما در این نزارترین شکل و وضعیت ممکن همچنان ادامه می‌دهیم و چنین جهانی هنوز سر پا می‌ماند.

اما فرسوده اوضاعش به طور کل، متفاوت است. «فرسودگی تن به دراز کشیدن نمی‌دهد؛ شب هنگام نشسته پشت میز می‌مانیم، با سری خالی روی دست‌های قلاب شده، «سر لمیده روی دست‌های نزار» (همان). مثل وضعیت مادر در داستان «مالون می‌میرد» (ن. ک: بکت، ۱۳۹۹). این‌گونه است که رویداد اساسی فرا می‌رسد. رویدادی که برای خلاصی از این جهان، خلاصی از جهان هیچ‌انگاری باید به استقبالش رفت؛ مرگ. مرگ به منزله رهایی از هیچ‌انگاری. وضعیتی که دلوز این‌طور توصیفش می‌کند: «وحشتناک‌ترین وضعیت این است که در انتظار مرگ نشسته باشیم، بی‌آنکه توانایی

بلند شدن یا دراز کشیدن را داشته باشیم و چشم انتظار ضربه‌ای باشیم که ما را وامی‌دارد برای آخرین بار بلند شویم و بعد برای همیشه دراز بکشیم. نشسته به حالت قبل برنمی‌گردیم، دیگر حتی نمی‌توانیم به یک خاطره بازگردیم. از این لحاظ صندلی گهواره‌ای هنوز ناکامل است و باید بازایستد» (همان).

مسئله از کار انداختن و پایان دادن به همین خاطرات و فانتزی‌هاست. مسأله از کار انداختن فانتزی‌ها است؛ یعنی آخرین چیزهایی که این جهان خسته را سر پا نگه داشته است. باید بدانیم و با تمام وجود این را درک و احساس کنیم که این جهان تمام شده است. باید پایان جهان را با قاطعیت درک کنیم. هیچ چیز دیگر در این جهان ممکن نیست. همه چیز تمام شده است. پایان جهان را باید بپذیریم. پایان این جهان و همه امکان‌هایش را درک کنیم و تن ندهیم به هیچ فانتزی جدیدی؛ نه به فانتزی‌ها و «روایهای روزانه» تن دهیم و نه به رویاهای شبانه که یکی از سر خستگی است و دیگری از سر استراحت. هیچ استراحتی این خستگی را از تن ما و از تن جهان‌مان بیرون نخواهد کرد. برای رهایی از این جهان، رهایی از هیچ‌انگاری ذاتی آن، تنها باید مرگ این جهان را خواست.

آنچه تا اینجا برای درک مفهوم مرگ و ویرانگری کنش‌گرانه توضیح داده شد یکی مسأله منطق عدم ترجیح بود و در ادامه تأکید بر تن ندادن به هیچ‌یک از تاکتیک‌های جهان کنونی برای تداومش. بحث را می‌توان با اشاره دلوز به همبسته مرگ جهان و انسان در کارهای بکت به پایان برد: «سهم بزرگ بکت در منطق این است که نشان داد فرسودگی (قابلیت فرسودن) بدون فرسودگی فیزیولوژیک روی نمی‌دهد: کمی شبیه نیچه که نشان داد ایدئال علمی بدون تباهی حیاتی به دست نمی‌آید، مثلاً در [بخ] «زالو» [از چنین گفت زرتشت] آدم با وجدانی را که می‌خواهد همه چیز را درباره مغز زالو بداند. امر ترکیبی ابژه‌اش را می‌فرساید، اما فقط به این دلیل که خود سوژه‌اش فرسوده شده است. فرساینده و فرسوده. ... گفته بلانشوا^۱ درباره موزیل^۲ در مورد بکت هم درست است: بالاترین دقت و مفرط‌ترین انحلال؛ ... خیلی از نویسنده‌ها بیش از حد مودب‌اند و به اعلام اثر یکپارچه و مرگ خود راضی می‌شوند، اما تا وقتی نشان ندهیم

1. Blanchot, M.

2. Musil, R.

«چگونه»، چگونه یک «فهرست» به انضمام خطاها درست کنیم و چگونه خود همراه با تعفن و تقلا تجزیه و متلاشی می‌شود، همچنان در انتزاع می‌مانیم: مثل «مالون می‌میرد» (دلوز، ۱۳۹۶).

مساله مرگ است؛ مرگ انسان. خلاصی از هیچ‌انگاری محقق نمی‌شود مگر اینکه «انسان»، «همراه با تعفن و تقلا تجزیه و متلاشی» شود. انسان چه در اولین تبلورش به عنوان برده در نخستین شکل هیچ‌انگاری، چه آنگاه که بر اریکه پادشاهی می‌نشیند در دومین شکل هیچ‌انگاری و چه در انسان «خسته» در سومین شکل هیچ‌انگاری، تبلور اشکال مختلف نیستی و هیچ‌انگاری است. مساله مرگ چنین موجودی است، «تجزیه و متلاشی» شدن چنین نوعی از بودن. در نتیجه تحقق این امر است که امکان‌هایی بی‌سابقه برای بودن و زیستن خارج از گستره هیچ‌انگاری گشوده می‌شود.

بحث و نتیجه‌گیری

در این مقاله، سه مرحله هیچ‌انگاری را طی کردیم و بر آخرین شکل آن متمرکز شدیم؛ یعنی وضعیت جهانی که در آن گرفتار شده‌ایم که ویژگی‌اش انهدام بی‌کنشانه و خستگی است. بیش از هر چیز باید در برابر این شکل از هیچ‌انگاری ایستادگی و مقاومت کرد چون مساله حاضر جهان ما است. خبر هولناک این است که با اینکه در این وضعیت، نهایت انهدام بی‌کنشانه و نهایت خستگی تحقق یافته، این موقعیت می‌تواند همین‌طور تداوم یابد تا ابد و انواع تحریک‌خاطرات گذشته و فعال کردن فانتزی‌های تغییر در آینده‌اند که می‌توانند باعث تداوم این وضعیت به غایت تحمل‌ناپذیر شوند. برای مرگ این جهان و انسان همبسته با آن باید با منطق عدم ترجیح با این جهان و امکاناتش مواجه شد و در عین حال به هیچ‌یک از فانتزی‌هایی که این جهان خسته برای تداوم خود می‌سازد، تن نداد و پایان قاطع این جهان و انسان پیوند خورده با آن را پذیرفت. منظور از مرگ و ویرانگری کنش گرانه «جهان» و «انسان» به عنوان شرط ضروری رهایی از هیچ‌انگاری چنین است.

تعارض منافع

تعارض منافع وجود ندارد.

ORCID

Davood moazami goodarzi



<http://orcid.org/0000-0002-2331-2019>

Ahmad ali heydari



<http://orcid.org/0000-0002-4581-2016>

منابع

- بکت، ساموئل. (۱۳۹۹). *مالون می‌میرد*. ترجمه سهیل سمی. تهران: ثالث.
- _____. (۱۳۸۱). *آخر بازی (در انتظار گودو)*. ترجمه بهروز حاجی محمدی. تهران: ققنوس.
- تار، بلا. (۱۳۹۵). *بلا تار به روایت بلا تار و همکارانش*. ترجمه سعیده طاهری و بابک کریمی. تهران: شورآفرین.
- دلوز، ژیل. (۱۳۹۶). *انتقادی و بالینی*، ترجمه زهره اکسیری، پیمان غلامی و ایمان گنجی. تهران: نشر بان.
- _____. (۱۳۹۳). *نامه به یک منتقد سرسخت*. ترجمه رضا سیروان. تهران: عصب سنج.
- _____. (۱۳۹۰). *نیچه و فلسفه*. ترجمه عادل مشایخی. تهران: نشر نی.
- _____. (۱۳۸۶). *فوکو*. ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نشر نی.
- رانسیر، ژاک. (۱۳۹۴). *بلا تار، پس از پایان*. ترجمه محمدرضا شیخی. تهران: نشر شورآفرین.
- گروه نویسندگان. (۱۳۹۴). *بلا تار (مجموعه مقالات)*. ترجمه محمدرضا شیخی و مسعود منصور. تهران: نشر شورآفرین.
- _____. (۱۳۷۴). *سرگشتگی نشانه‌ها*. گزینش و ویرایش مانی حقیقی. تهران: مرکز.
- نیچه، فریدریش. (۱۳۵۲). *چنین گفت زرتشت*. ترجمه داریوش آشوری. تهران: آگه.
- _____. (۱۳۷۷). *تبارشناسی اخلاق*. ترجمه داریوش آشوری. تهران: آگه.
- هارت، مایکل. (۱۳۹۳). *ژیل دلوز: نوآموزی در فلسفه*. ترجمه رضا نجف‌زاده. تهران: نشر نی.

References

- Beckett, Samuel. (2020). *Malone dies*. Translated by Soheil Sommi. Tehran: Sales. [In Persian]
- _____. (2002). *Endgame (Waiting for Godot)*. Translated by Behrouz Haji Mohammadi. Tehran: Ghoghnoos. [In Persian]
- Choat, S. (2010). *Marx Through Post-Structuralism* (Lyotard, Derrida, Foucault, Deleuze).
- _____. (2009). *Deleuze, Marx and the Politicisation of Philosophy*. Deleuze and Guatarri Studies 3: 8-27.

- Deleuze, G. (2004). *Desert Islands (and Other Texts 1953-1974)*. The MIT Press. [In Persian]
- _____. (1977). *Dialogues*. Columbia University Press.
- Deleuze, G. and Guattari, F. (1987). *A Thousand Plateaus*. University of Minnesota Press.
- Deleuze, Gilles. (2017). *Essays Critical and Clinical*. Translated by Zohre Eksiri, Peyman Gholami, Iman Ganji. Tehran: Nashre Ban. [In Persian]
- _____. (2014). *Letter to a Harsh Critic*. Translated by Reza Sirvan. Tehran: Asabsanj. [In Persian]
- _____. (2011). *Nietzsche and Philosophy*. Translated by Adel Mashayekhi. Tehran: Nashreney. [In Persian]
- _____. (2007). *Foucault*. Translated by Nikoo Sarkhosh, Afshin Jahandideh. Tehran: Nashreney. [In Persian]
- Hart, Michael. (2014). *Gilles Deleuze: An Apprenticeship in Philosophy*. Translated by Reza Najafzadeh. Tehran: Nashreney. [In Persian]
- Houle, K. & Vernon, J. (2013). *Hegel and Deleuze (Together again for the first time)*. Northwestern University Press.
- Nietzsche, Friedrich. (1973). *Thus Spoke Zarathustra*. Translated by Dariush Ashoori. Tehran: Agah. [In Persian]
- _____. (1994). *On the Genealogy of Morality*. Translated by Dariush Ashoori. Tehran: Agah. [In Persian]
- Ranciere, Jacques. (2015). *Bela Tarr, The time after*. Translated by Mohammad Reza sheikh. Tehran: Nashre Shoorafarin. [In Persian]
- Tarr, Bela. (2016). *Bela Tarr narrated by Bela Tarr and his Colleague*. Translated by Saeedeh Taheri and Babak Karimi. Tehran: Shoorafarin. [In Persian]
- Writers. (1995). *The Aporia of Signs*. Selection and Edit by Mani Haghighi. Tehran: Markaz. [In Persian]
- _____. (2015). *Bela Tarr (Essays)*. Translated by Mohammad Reza Sheikhi, Masood Mansouri. Tehran: Nashre Shoorafarin. [In Persian]

استناد به این مقاله: معظمی گودرزی، داود، حیدری، احمدعلی. (۱۴۰۰). تبیین اشکال هیچ‌انگاری و شرط رهایی از آن در اندیشه نیچه-دلوز، فصلنامه حکمت و فلسفه، ۶۶ (۱۶)، ۹۹-۱۲۵.



Hekmat va Falsafeh (Wisdom and Philosophy) is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.